

نگاهی بر کتاب: «دردربار امیر عبدالرحمن»**نوشته: الفردگری****ترجمه: اکبربريالی****دكتور الفردگری طبيب دربار امير****تصوير امير عبدالرحمن خان باقلم گری**

چندی قبل آقای داکتر اکبربريالی یک نسخه از این کتاب جالب را از طریق پست برایم فرستاده بودند که از لطف مترجم گرامی متشکرم. چون حجم کتاب زیاد بودند توانستم آنرا پس از وصول پیگرانه مطالعه نمایم بنابراین شبانه بعد از ساعت ۱۲ به مطالعه فصولی پرداختم که بیشتر مورد دلچسپی من بود.

کتاب علاوه بر مقدمه و یادداشت مترجم در ۳۲ فصل (۵۶۸ صفحه) با ادبیات روان و زبان شیرین دری کابل نوشته شده است. کتاب در روی کاغذ درجه اول با حروف روشن و قطع و صحافت مرغوب در سال ۲۰۲۰ در هامبورگ آلمان از سوی انتشارات نبشت به چاپ رسیده است.

آنطور که از نامش پیداست، کتاب بر محور کرکتر سیاسی و اداری امیر عبدالرحمن خان (امیر آهنین) می چرخد. کتاب نتیجه چشمدیدهای نویسنده از دربار امیر و توجه امیر به متحول ساختن افغانستان از راه بکاراندازی صنایع ماشینی و رونق تجارت و تامین امنیت و تعمیم علوم است که ضمن نامه های خصوصی به همسرش به لندن فرستاده است.

نویسنده کتاب (داکتر الفردگری)، طبیب معالج امیر عبدالرحمن خان است که بحیث یک متخصص جراحی مدت سه سال (۱۸۸۹-۱۸۹۳) از نزدیک ناظر وضع صحتی امیر و شاهد اوضاع

سیاسی و اجتماعی افغانستان بوده و وقتی به انگلستان برگشته ، به نگاشتن خاطرات خود از روی نامه های ارسالی به خانمش پرداخته است.

این اثر به خواننده کمک میکند تا چهره افغانستان و امیر عبدالرحمن خان را از زبان و قلم یک طبیب انگلیسی تماشا کند و آنرا با اوضاع و احوال امروزی کشور مقایسه کند و به این حقیقت دست یابد که وضعیت افغانستان در حال حاضر از بسیاری جهات (بخصوص از لحاظ امنیت، وجود رهبران خودمختار قومی- تنظیمی- و باور های خرافی) خیلی بدتر از عهد قبل از امیر عبدالرحمن خان است.

در این اثر بسیاری از مسایل جامعه شناسی افغانستان بازتاب یافته اند از قبیل : باورها و اعتقادات مذهبی و عبادتگاه ها و افراد قابل مراجعه برای شفایابی و بازارها و کالاهای و محلات اشرافی نشین و کوچه های و پس کوچه تنگ و تاریک کابل با انواع آلودگی و بدبویی و وجود امراض مختلفی چون تب ملایار (تب سرد) و تب محرقه (تب گرم)، اسهال، قی، وبا، و قنچ، سردر، درد مفاصل و فشار خون و غیره با روش های طبابت سنتی چون حجامت (رگ زدن) و کشیدن دندان و بکار بردن تعویذ و چف و پف ملاها بر محل سوختگی، بستن زخم با لته های کثیف، مالیدن زردچوبه و تخم مرغ بر زخم مریض، و همچنان از میله های عمومی و بازیهای کشتی گیری و بیزکشی در جشن نوروز اطلاعات جالب و کم نظیری بدست میدهد که در سایر منابع کمتر میتوان یافت (فصل های پنجم و ششم و هفتم و هشتم). من در آینده در باره هریک از این مسایل که به جامعه شناسی افغانستان کمک کرده میتواند بخش های از این فصول را اقتباس و با خوانندگان شریک میسازم.

مؤلف، امیر عبدالرحمن خان را بچشم حرمت می بیند و او را «امیر نیرومند» و «آن مرد بزرگ» و «جلالتمآب» مینامد، و در آغاز کتابش زیر عنوان «پوزش» مینویسد: «از زمان جلوس آن امیر نیرومند بر تخت فرمانروایی چنان دگرگونی های چشمگیر در اداره کشور رخ داده و چنان گامهایی به سوی تمدن برداشته شده است، که فکر کردیم شاید روایتی از زندگی در آنجا و احتمالاً انداختن اندکی روشنایی بر شخصیت شاه و عامه مردم، مورد علاقه مندی عام قرار گیرد.»

نویسنده در این اثر تصویری دقیقی از امیر آهنین، از ذکاوت و تیز هوشی و فهم سیاسی امیر از وضعیت نا امن مملکتش، از مدیریت بر مردمانی فرمان ناپذیر و یاغی و سرکش و جنگجو و راهزن، بدست میدهد و بالاخره نتایج یادداشت های خود را درباره (امیر آهنین) در فصل پایانی خاطراتش خلاصه میکند که خواندنش دلچسپ و برای آنانی که با تاریخ علاقمندان، مواد بسیار تازه و جدید بدست میدهد.

ما از قلم نویسندگان وطنی خود اعم از پشتون و اوزبک و هزاره سخنان بسیار تلخ و تند را درباره امیر عبدالرحمن خان خوانده ایم بیایید در اینجا سخنان کسی را در حق آن امیر بخوانیم که هیچ ارتباط اتنیکی و وطنی و حتی قاره ای هم با امیر ندارد و از یک لحاظ دشمن تاریخی افغانستان شمرده میشود و او الفردگری طبیب انگلیسی امیر بوده است. من صفحاتی از فصل ۳۲ کتاب را با اندک اختصار در اینجا بازتاب میدهم:

« با شرح تجارب خود در افغانستان، کوشیده ام که تصویری واقعی از وضع فعلی آن کشور و کرکتر فرمانروای آن به دست دهم. ولی این را نباید فراموش کرد که در ارتباط با امیر، ما انگلیسی های استخدام شده، در مقایسه با مردم بومی کشور در موقف کاملاً دگری قرار داشتیم. ما بیگانه ها بسیاری رویدادهایی را که به ما ربط داشت، محض به صورت تجریدی [افقی] ملاحظه می کردیم و نه به گونه شخصی [عمودی]؛ رویدادهایی جالب که گاه درد آور بود و گاه خنده آور. به گونه نمونه شرح دادم که امیر مردانی را از پایین ترین طبقات اجتماع، حتی بردگان، به عالی ترین

مقامات سلطنت ارتقا می‌داد. به همین گونه مردان عالی‌مقام در ظرف یک روز به پست ترین موقفاها نزول می‌کردند. افسری عالی‌رتبه امروز سوار بر اسب در جاده‌های شهر می‌تازد با جامهٔ مخملین و طلاکاری شده بر تن و انبوه خدمتکاران در پی‌اش. فردا او را می‌بینی که چپتی مندرس بر تن، از این در به آن در می‌خزد تا لقمه‌ای نان خشک گدایی کند.

به گونهٔ مثال: مردی والی یکی از ولایات مقرر می‌شود، با معاشی متوسط. پس از چندی امیر او را می‌بیند که لباسی فاخر بر تن دارد و خیل نوکران و اسپان در دنبالش روانند. حتی ما بیگانه‌ها هم می‌بینیم که ناممکن است این ثروت‌ها را برایش باد آورده باشد. واضح است که امیر این مسئله را بسیار روشن تر از ما می‌بیند، پس از چند سالی مرد به کابل خوانده می‌شود تا از بابت مالیات و عایدات حکومت حساب پس دهد. [والی] این کار را کرده نمی‌تواند. همان است که ثروت نامشروعش همراه با زیورها و شال‌ها و الماس‌های زن‌هایش ضبط و به خزانهٔ دولت ریخته می‌شود و خودش چنان‌که مستحق است یا دست به گدایی دراز می‌کند و یا به زندان می‌افتد. (۵۴۷-۵۴۸)

نویسنده در ادامه می‌گوید: «اگر بگوییم که امیر عبدالرحمن از روی تصادف بر تخت ننشسته است، ادعایی خام کرده‌ایم. ولی کارهایی باید اجرا می‌شد که بدون شک تنها از عهدهٔ او برمی‌آمد. درهم شکستن قدرت ملوک‌الطوایف یعنی سران بزرگ اقوام که روی منافع با هم رقابت می‌کردند، امری اساسی بود و باید به خصوصت‌های مداومشان پایان داده می‌شد. نیز لازم بود که کشور زیر اقتدار یک نفر متحد شود. باید احترام در برابر قاتون رشد می‌کرد و همراه با آن این امکان به وجود می‌آمد تا مردم را بتوان از دست‌وپازدن در باتلاق نادانی‌ها رهانید. امیر در این کشور که بر آن تقریباً به کنترل مطلق دست یافته است، کارروایی‌های بزرگ مدنی کرده است و هنوز هم می‌کند. ولی با این همه، اگر آدم کور نباشد، می‌تواند زشتی‌های معمول در حکومت‌های خودکامه را نیز ببیند.

هرگاه با تکیه بر شمار کافی از شواهد و فکت‌ها بر افغانستان نظر بیندازیم، فکر می‌کنم دیگر جای شک در این ادعا نخواهد ماند که این کشور در ده سال گذشته گام‌های بزرگ به سوی تمدن برداشته است. همچنین این ادعا که این پیشرفت کلاً مدیون آن شاهزادهٔ فوق‌العاده یعنی امیر عبدالرحمان است که بر تخت شاهی افغانستان نشست است، احتیاج به ثبوت ندارد. برای روشن‌ساختن نقش شخصیت دوران‌دیش و نیرومند این مرد در متمدن ساختن کشور همین بسنده خواهد بود که وضعیت امروزی مملکت و گرایش‌های مردم آن را با وضع چند سال پیش مقایسه کنیم. او اکنون یگانه مرجعی است که می‌تواند اثراتی پایدار بر مردم بگذارد. مطبوعاتی برای رهنمایی آرای عمومی موجود نیست. از قدرت و نفوذ ملایان به‌شدت کاسته شده است. حتی شخص رئیس‌العلماء یعنی خان ملا خان، هرچند که از رفتار احترام‌آمیز امیر بهره‌مند است، به ندرت قدرتی بیشتر از یک قاضی حکومتی دارد و نه هم بیشتر از آن توجه مردم را جلب می‌تواند. نظرات امیر که در بارهای عام ابراز می‌شود، محور همهٔ فعالیت‌های دستگاه حکومتی است. این نظرات را منشیان، کارمندان دربار و غلام‌چپه‌ها به گوش می‌گیرند؛ پس از آن به بازارها می‌رسد و به زودی همهٔ مردم از آن مطلع می‌شوند. « (ص ۵۴۹-۵۵۰)

مؤلف از انتساب امیر به قوم درانی یاد میکند و می‌گوید:

«طوری‌که گفتم امیر سرکردهٔ قوم نیرومند درانی است. تا جایی که حافظه کار می‌کند، این قوم در مقایسه با همهٔ اقوام دیگر افغانستان آزادنش تر و پیشرفته تر بوده است و همهٔ زمامداران اصیل افغانستان از این قوم برخاسته‌اند. هرگاه نفوذ شخصی و شگفت‌انگیز امیر را بررسی کنیم، می‌بینیم که خوشبختانه متمایل به عدالت و تمدن است. این ادعا را می‌توان ثابت کرد: نیازی نیست بسیار دور برویم. وضع افغانستان در زمان فرمانروایی پدرکلان امیر عبدالرحمان، یعنی امیر دوست‌محمد که افغان‌ها او را «امیر بزرگ» یا «امیر کبیر» می‌خواندند بر چه منوال بود؟ دوست‌محمد امیر ولایات کابل بود. برادرش رحمدل [کهندلخان] قندهار را اشغال کرده بود و هرات به صورت مستقل زیر حکومت شیرمحمد [شاه محمود] برادر شاه شجاع قرار داشت. این وضع کشور در سال ۱۸۳۵ بود. این بزرگان به صورت یکنواخت با روسیه و ایران ساخت و باخت می‌کردند. تضاد منافع و حسودی‌های شخصی آنان، کشور را به وضعی ناآرام کشانده بود که فرقی با انارشی نداشت. جنگ و همراه با آن رهگیری و قتل چنان رواج داشت که برای بسیاری از افغان‌ها سفر از یک شهر به شهری دیگر خطرناک و برای خارجی‌ها ناممکن بود. جنگ‌ها چنان غافلگیرانه شعله‌ور می‌شد که خطر آن وجود داشت که آدم در جریان سفر، ناخواسته در یکی از آن‌ها گیر افتد. آغاز

سفر برای کاروان‌ها امری جسورانه بود و گاه برای طفره رفتن از میدان جنگ، ناگزیر راه‌های دور و فرساینده را می‌گزیدند. یگانه دلخوشی قبایل وحشی افغان، همانا چاقی بود که سرقت و قتل‌های بی‌بازخواست‌شان در شاهراه‌ها به همراه می‌آورد.

دوست‌محمد در حوالی سال ۱۸۵۰ به تسخیر ترکستان موفق شد و در ۱۸۵۴ [۱۸۵۶ درست است] توانست رحمدل [خان] را از قندهار براند. در آن میان کامران شاه در هرات جانشین پدرش محمود شده بود و پس از مرگ او، وزیرش یارمحمد به قدرت رسید. پارس‌ها ناگهان دست به پیشروی زدند و هرات را تصرف [محاصره] کردند. هرات کلید گشایش هندوستان است و این رخدادها بریتانوی‌ها را ناگزیر به مداخله ساخت. سلطان‌جان برادر [برادرزاده و داماد امیر] دوست‌محمد در هرات برسر قدرت بود. او در ۱۸۶۲ مرد و چندین نفر مدعی بزرگی قوم بودند و هریک دست به دامان پارس‌ها زدند. بنابراین [امیر] دوست‌محمد با لشکرش عازم هرات شد و شهر را محاصره و فتح کرد. این آخرین کارروایی‌اش بود، چون چند روزی پس از آن در خیمه سرایش جان سپرد. (ص ۵۵۱-۵۵۲)

نویسنده از شباهت‌های امیر آه‌نین با جدش امیر دوست‌محمدخان یاد کرده می‌گوید: «در زمان حکومت امیر دوست‌محمد، دشنام دادن و نفرین بر انگلیسی‌ها در کابل مجاز بود. امیر که جنگجویی کامیاب و خشن بود، با رعیتش رفتاری صمیمی داشت و مردم می‌توانستند آزادانه به او مراجعه کنند. پادشاهی محبوب بود، ولی برای رشد اقتصادی و رفاه مردم خود هیچ کاری نکرد و به این دل خوش کرده بود که استقلال کشورش را نگهداشته است. باید اضافه کرد که در شخصیت امیر عبدالرحمان این رگه‌های قوی با درجه‌ای بلند از تعلیم یافتگی و ذخیره قابل‌ملاحظه از معلومات در ساحه‌های ساینس، هنرها و دانش عمومی درآمیکه است؛ چیزهایی که او از کتاب‌ها و مصاحبت‌ها و نظاره‌گری در جریان سفرها به دست آورده است. او بر مهمان‌نوازی صمیمانه و رفتار فروتنانه امیر دوست‌محمد، ادب و تمکین را نیز افزوده است. این رفتار با درنظرداشت این‌که او مردی خونگرم است و یکنواخت در محاصره تحسین و تملق، بسیار قابل‌ملاحظه است. رعیت به آسانی به او مراجعه می‌کنند و حتی زمانی که از درد نقرس هم در رنج باشد، با شکیبایی به درخواست فقیرترین افراد گوش می‌دهد و در مورد عرایضی که به او پیش می‌کنند، قضاوت‌های سریع و عادلانه می‌کند.

از روایت من شاید بتوان تصویری در مورد گام‌هایی که امیر برای متمدن‌ساختن و مرفه ساختن مردمش برداشته است، به دست آورد. گرفتن شاهراه‌ها و قتل دیگر در کشور مروج نیست. نه هم در شهر دزدی و قتل می‌شود. مردان انگلیسی (فرنگی‌ها) در شش یا هفت سال گذشته توانسته‌اند میان کابل و پشاور سفر کنند و هیچ‌گاه کوچک‌ترین کوششی برای آسیب و یا آزارشان صورت نگرفته است. به راستی هم باید در مورد خود بگویم که در هر جا که توقف می‌کردم و روستاییان بیمارانشان را برای معاینه و مداوی نزد می‌آوردند، آزادانه در میانشان حرکت می‌کردم، بدون اسلحه و بدون محافظ. این‌که امیر برای انتقال کشور از حالت بیماری به حالتی که به سلامتی نزدیک تر باشد، تدابیر خشونت باری به کار بسته است، بی‌گمان امری ناگزیر بوده است. اگر ملایمت به خرج داده بود، تدابیر اصلاً مورد احترام قرار نمی‌گرفت و سوء تفاهم به میان می‌آمد. قبایل وحشی که بر بخش‌های معین شاهراه‌ها مصیبت می‌آوردند و مفاهیمی چون «دره مرگ» را می‌آفریدند، توسط نیروهای امیر یا کشته و یا دستگیر و اعدام و یا سر به نیست شده‌اند.

از طرف دیگر هرگاه کدام کابلی بخواهد تجارتی را به راه اندازد، می‌تواند به امیر عرض کند و امیر بدون نفع شخصی برای چند سال معین، مبلغی کافی قرضه می‌دهد. در گزارشم توضیح دادم چگونه امیر نه تنها به آموزش غلام بچه‌ها و سربازان نوجوان لشکر محمدی‌اش می‌پرداخت، بلکه بسیاری از افراد دیگر را نیز مانند پسران اعیان با این قصد که افسر ارتش تربیه کند، درس می‌آموزند. تأثیر آموزشی کارخانه‌های امیر در کابل باید بر افغان‌ها فوق‌العاده زیاد باشد که هست. شماری بزرگ از بومیان در کارخانه‌ها سرگرم کارند و به وسیله انجینیرهای انگلیسی که هر چندگاه به خدمت امیر می‌آیند، تدریس می‌شوند و نیز به وسیله استادکاران هندوستانی که از لاهور و بنگال آورده می‌شوند.» (همان، ص ۵۵۳-۵۵۴)

مولف از عشق و علاقه امیر نسبت به صنایع مدرن و از انواع تولیدات کارگران افغانی در کارخانه یاد میکند و مینگارد: «در کارخانه‌ها نه تنها مهمات جنگی تولید می‌شود، که صنایع دستی رنگارنگ نیز در کار است. یک دسته از مردان به چرم سازی مصروف‌اند و انواع مختلف موزه‌های انگلیسی و روسی را کاپی می‌کنند؛ زین و

افسار می‌سازند و کمر بند و طوق گلوله و کیف جیبی و خورجین چرمی برای قاطر. گروهی دیگر از کارگران به کار چوب می‌پردازند؛ از کار با ماشین اره گرفته تا کنده‌کاری‌های زیبا برای تولید میز و چوکی. همین‌گونه گروهی با برنج سر و کار دارند؛ گلدانی می‌سازند و چراغ و شمعدانی و دیگر اشیای کاربردی و تزئینی. یک بخش دیگر حلبی‌سازی می‌کنند و دیگ و تابه و قوطی تولید می‌کنند. شاید هنرمندترین کارگران کسانی باشند که به نقره سازی اشتغال دارند. آن‌ها برای امیر و یا سلطان اشیای بسیار قشنگ می‌سازند؛ پیاله، جام و چاینگ‌هایی با نقش‌های زیبا، نیز خنجر، شمشیر و غلاف. ولی کار این‌ها چندان اصیل نیست. امیر برای آنان رسمی را نشان می‌دهد یا یک مدل خوب انگلیسی را، و آن‌ها کاپی می‌کنند. همه چیزهای اروپایی حالا در کابل مروج است. کاپی‌ها لباس اروپایی را اکنون به صورت عموم می‌پوشند، خیلی بیشتر از زمانی که من داخل خدمت امیر شده بودم. بنابراین جلالت مآب که می‌دید خیاطان او در ظرافت‌های کار اندازه‌گیری ماهر نیستند، خیاط انگلیسی به کشور آورد تا آنان را آموزش دهد. صنایع آموزش خیاطی در کارخانه‌ها به راه افتاد و شیوه کار به نمایش گذاشته شد. نتیجه آن بود که آن شمار از خیاطان کاپی که در صنایع آموزشی شرکت کرده بودند، در شیوه «برش» خیلی مهارت کسب کردند و در بازارها مزدهای بسیار بلند دریافت می‌کردند.

شمردن همه کارهای رنگارنگی که در کارخانه‌ها اجرا می‌شد، برای دشوار و حتی ناممکن است. ولی فکر می‌کنم آنچه برشمردم برای بیان این واقعیت بس باشد که تأثیر ورکشاپ‌ها، صرف‌نظر از محصولاتشان، فوق‌العاده زیاد است. در حدود هزار تا یک و نیم هزار از مردان در این کارخانه‌ها مصروف‌اند. اینان شب به خانه‌هایشان می‌شتابند و با خود داستان‌های شگفت در مورد آنچه دیده‌اند حمل می‌کنند و برای دوستانشان شرح می‌دهند.... باید به خاطر داشت که این نظام تربیتی برای متمدن شدن در میان نژادی اجرا می‌شود که تا حال من حیث جنگجو و رهن شناخته می‌شده‌اند. این مردمان نیمه‌وحشی در مقایسه با بسیاری از نژادهای هندوستانی بسیار کمتر نشانه توانایی تبدیل شدن به مولدان مفید را بروز داده‌اند.

بالاخره وقتی می‌گویم که امیر برای اصیل‌ترین و یا بهترین محصولات می‌سازد و یا در جاهای دیگر تولید می‌شد جایزه می‌داد، آن هم جایزه‌های باارزش، دیگر به آسانی درک می‌توان کرد که پیشرفت ملت در دانش و تمدن چه جایگاهی در قلبش دارد.

کوشش کسی مانند من که یک هوش معمولی دارد برای تحلیل کرکتر امیر، هم بیهوده است و هم پای از کلم فراتر نهادن. خرد امیر که شاید بیشتر از آنکه عمیق باشد ظریف است و نیز معلومات گسترده‌اش که بیشتر سطحی است تا دقیق، موفقش را از تمام کسان پیرامونش بالاتر می‌برد و او در میان درباریان که شمع‌هایی ضعیف‌اند، چون پرتوی فروزان می‌درخشد. ظاهرش اروپایی است و رفتارش صمیمانه، با عیبی از تمدن و تعلیم‌یافتگی. جلالت‌مآب افغان است؛ افغانی در میان افغان‌ها، و شاید ظریف‌ترین نمونه نژادش. ولی با آن هم شرقی است. چشمان ما انگلیسی‌های گماشته در خدمت امیر، از شکوه شخصیت قوی او خیره می‌شد و رفتار مؤدبانه و مهربانانه جلالت‌مآب باعث می‌شد تا نسبت به او پیوندی عمیق و شخصی حس کنیم. ولی آن عده از ما که نظاره‌گرانی تیزبین‌تر بودند، پس از گذشت چند سالی احساس می‌کردند که ما چیزی بیش از مهره‌های پیاده بر تخته شطرنج آن شهزاده نبوده‌ایم؛ مهره‌هایی که هرگاه بازی ایجاب می‌کرد، بی‌پروا با یک حرکت از میدان زوده می‌شدیم.» (۵۵۵-۵۵۷)

با خواندن خلاصه یادداشت‌های مولف که در بالا نقل شد، انسان می‌تواند تلاش امیر عبدالرحمن خان را در احیاء مجدد افغانستان و توحید محور قدرت در کابل و تصفیه ولایات از وجود ملوک الطوائفی و پاک سازی راه‌ها و شاهراه‌های کشور از وجود دزدان و راهزنان برای تامین امنیت سرتاسری در کشور درک کند، چیزی که امروز مردم ما به آن سخت نیازمنداند.

پایان